کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۲۶

١١٦٤٢

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ٩٠٢٠١

کتاب در تاج ربوا

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ١٤٨٩٦

١١٦٤٢

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ٩٠٢٠١

کتاب در تاج ربوا

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ١٤٨٩٦

[illegible]

[illegible]

۶۶۲

بغیر نیزه و شمشیر و ناوک دلدوز
بنگند کجای [illegible] ظالم امروز

[illegible]

حضرت نام فاطمه را شنید [illegible] بسیار [illegible]

بعد از آن نامه را [illegible] مطالعه [illegible]

فاطمه [illegible]

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی

که عالم چون برآید / [illegible]
از عرب نوعی پدید آید / که بود زخم خلق را مرهم
باشد او را [illegible] / در نسب با ولیت ابن عم
حیث احسان و عدل او به جهان / بر بیاید به خلطه عالم
هفت نه سال چون [illegible] شد / بعد از آن [illegible] عالم
بر سر دین او خلاف شود / بود او نیز [illegible]
بعد از آن از عرب شه دیگر / باز پیدا شود به ظلم و ستم
تا سر قرن [illegible] او باشد / [illegible] نسل او [illegible]
شخص دیگر ز نسل او ز عرب / خیزد پدید در جهان محکم قدم
اصل آن شخص شد از مکه / [illegible]
سی و پنج دیگر ز نسل او [illegible] / در جمل قرن میشوند حکم
بعد از آن پادشه شه دیگر / باز پیدا شود ز لطف و کرم
از عرب از نسل ساسانی / از شهان تراکم و دیلم
سروری دیگر از توابع شد / آید اندر جهان [illegible] عدم

شنیدم نوحه کرد ... / ورود ... / ... از زمین ... / خبر ...

برزبان آن نکو بند علی اکبر جوان ... دیوار دعوه ایت

اثر وفا بنابد ... امر ... القوم الظالمین

نوح الدین

نوحه بر اسرا

چون سید الشهدا (ع) را شهید کردند ابن سعد ظالم سه روز در کربلا

توقف نمود اصحاب خود و کشتگان ظلالة آن خود را

بخاک سپرد اما جسد حسین و جوانان ... برهنه در میان خاک

و خون انداختند و رفتند جماعتی ... ایشان

... زنان اهل بیت ... نزد مردان ... آن عزت

... بینند ... برهنه ... آفتاب بیابان

...

بکو طفلت ... جهان ... فرزند انور

بپیش ... ... حضرت ...

ان جوان ... از اطراف ... خود ...

ای ... کم کرده دار ... قربانت ...

اما ... بجا رفت

... علم ... / ... زین ... / ...

فرمودند ... علی اکبر ... از تو ...

...

ایشان را بخاک ... کفتند از این ...

...

کشتند ... از ...

از زنان ...

... جوانان ...

افتاده

...

متحیر بودند مناجات کردند الکریم ... در میان

این شهیدان است ...

بر سر اند در این مناجات بودند

...

عرض کرد ... قاسم ...

...

...

...

...

...

...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتم ابدربان سلام را به آقازاده ام برسان بگو

پیاپی بخوان ... [illegible]

سه شنبه ... عصر ... خلیفه ... [illegible]

... [illegible]

نظر خواهد بود بدولت تمام   چه فرمایید بیاید بابد

خودم رفت اذن طلبید داخل کردیم دیدم آقازاده ام بالای

بام نشسته میخواهد وضو بسازد ... آب را بر کف دست

میریزد نمیدانم چه خیال میکند القدر گریه میکند ... [illegible]

آب را با انگشت ... مخلوط میکند گفتم ... [illegible]

... معبود ... وقت عبادت است ... [illegible]

زیب العبا ... وقت ... [illegible]

[illegible]

حاجی عمو آقا را قبر کرد ... صدای فاطمه ... بلند

شد میگفت   مهمان نو رسیده نهار ... [illegible]

بگذارید ... نهار ... آمدن آقا را ... بجا ... بردند

خواستند بروند ... [illegible] ... جماعت

کار را تمام کنند ... عشق ... کشته ... [illegible]

فرمودند ... حاجی ... حسین قدم ... [illegible]

... [illegible] ... حسین قدم دیگر ... [illegible]

دیدم ... [illegible] ... دست ... [illegible]

... [illegible] ... دیدند عشق ... [illegible]

... [illegible] ... جماعت ... [illegible]

راه میرفتیم بیرون از کوچه ها ... عبور ... دیدیم از ناودان خانه

آب ... بنا بر احتیاط از آن آب کناره کردم ... از عقب

... کناره کردن گفتم ... سبب

... آب ناودان ... گفت

... [illegible]

گفتم آقا ... آقازاده ام القدر گریه میکند ... از ناودان

... بروم ... احوال ... خانه

حضرت آمدم دق الباب کردم ... در آمد گفت

دم را از آب دیده فراموش نکنید للاحقة الکرسی القیوم
الطلعی الی یوم الدین

[illegible]

نقش عالم [illegible]
نقاب بدور [illegible]
دود و دور [illegible]
نو جوان [illegible]
شهزاده [illegible] ناکام [illegible]
جان جهان [illegible]

[illegible]

بحال امام دیدم جنازه را آن از خیمه‌ها بیرون رفته بودند
و ناله میکردند از عمر امام کلثوم سؤال کردم جواب الحسین
چه بود گفت عمه بابای تو غشی شد اگر را ابر خیمه آورده
باز اقتدا کرده کردم او غشی کردم در دو دفعه دیدم
مرغ بعینه خون آلود در داخل خیمه من شد اگر برادر دادم
گفت

[illegible]
گفتم ای مرغ [illegible]
از برای [illegible] تقبیح محرم
گفتم مرغ [illegible]

۵۹

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

داغم گفت صد ای ای [illegible]
سلطان [illegible]

گفتم ای مرغ چه بود [illegible] شاهباز [illegible]
یکجنگال بلا [illegible] بابای الله شناس
من حسین [illegible] از تیر مرغ اوج شده
ای بابی لبتان الله [illegible] از دنیا
میرود [illegible] و صبر میکند [illegible]
علی [illegible] سلام بر سلطان [illegible]
من سر دادم [illegible] دادم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

روضه وداع حضرت

[illegible]

چه سلطان دین مصطفی شد دلم　　دل او غلام تن جان کرد غم

چه جان جهان در میدان نهاد　　جهان را غمی تازه بر جان نهاد

سمو تا چشم بر خون نهد　　سر از غم فها کرده بیرون نهد

یکی زار بر حال او می‌گریست　　که یا رب مکافات این ظلم چیست

یکی در دعا کای خدا احسان　　بدین شور و شش کربلا احسان

یکی گفت چل کرد و بیا　　ندا در خبر فاطمه در جنان

که تنهاست فرزند نادرش　　دو صد حیف مجروح بسته لشکرش

در آن بیکسی بی حق و سنانش　　نبود جوار مخالف هر اسش

چه خوش گفت فردوسی اند　　چه بکر و حنا که چه بکدست مرد

[illegible]

شنیده ام در کربلا رسید بابا

از کوفیان بابا و ثانه دید دید

اقا اس شاه بی قدرت

اقا روکن بعرض میدان

[illegible]

زدند روی مبارکش سوم بن لعنه فرمود به سر و کیده ببر
و کیده عرض کرد بلی قربانت شوم چه می فرمائید فرمود از این
قصدی که در دولت محمدی موقوف کن موقوف کن عرض
کرد که از برای چه فرمود به سر و کیده بگذار سرم را در بازارها
در کوچه ها و در محلات کوفه بگردانند من سرم سوخته امتحان
جدم محمد علی لعنة الله علی قوم الظالم

هلال بن نافع میگوید در روز عاشورا من در لشکر ابن سعد
ایستاده بودم که یک مرتبه دیدم صدا از لشکر فریاد کردند
البشاره البشاره من اسب انداختم نزدیک لشکرشان
رفتم فریاد لشکر چه بشارت دارید دیدم ظالمی گفت هلال

نمیدانی گفتم نزد لشکر شده است دیدم آن ظالم گفت حسین
از بالای زین ذوالجناح بروی خاک افتاد میگوید همینکه این کلام
شنیدم اسب انداختم گفتم بروم ببینم چه گونه حسین جان
میدهد میگوید به هم جا تاخت کردم آمدم در کنار قتلگاه
دیدم لشکر احاطه کرده اند هر کس سوار بر اسب دیگر شده
تماشای جان دادن حسین سعی میکنند از مرکب خودم
به زیر آمدم گفتم منهم بروم تماشای جان دادن حسین میگویند که
از یک دیگر شکافتم نظر نمودم دیدم حسین مثل ماهی در میان
خاک و خون می‌غلطد دیدم بدن مبارکش مثل مروارید تر
خون مانند یاقوت احمر جاری بود در دون اثنا دیدم لب
های مبارکش حرکت میکند پیش رفتم گوش

زید بن ارقم میگوید من در شهر کوفه در غرفه خانه نشسته بودم یک
صدای نای و ... و قافله عظیمی برپا شد سر را از غرفه بیرون کردم
دیدم سر منور و مقدس ابا عبدالله را بر بالای نیزه زده بودند
الوات و اوباش هم به دور سر آن رقص میکردند خنده و دلک
میخوردند میگوید دیدم سر نور سر بالای نیزه قرآن میخواند
سوره کهف را تلاوت میفرمود به این آیه رسیده بودند
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
میگوید بحق خدا قسم است موهای بدنم راست شد عرض کردم که
حال تو از حال اصحاب کهف عجیب تر و غریب تر است در دون
اثنا چشمم افتاد به جناب زینب سر برادر را دید افتاده در بالای
قرآن تلاوت میکردند اشک زینب جاری شد چنان
سر خود را به چوب محمل زد و سر مبارکش شکست خون از

گیسوان مبارکش جاری شد گویا عرض بخصوص برادر حسین جان
این از انصاف دور است ریشش از خون باشد گیسوی خواهرت
زینب بی خون نباشد عرض کرد برادر حسین جان

[illegible]

پسر و کیده میگوید در دون اثنا چشمم به سر آن افتاد که در بالای
تلاوت قرآن میفرمود الحمد لله این معجزه شود دیدم عرض کردم
لا بحق خدا قسم است امشب سر آن سر است میدزدم میبرم
در کنج خانه ام پنهان سازم میگوید بحق خدا قسم است امشب بین
حال معهود در دل خود نمودم دیدم سر آن در بالای (نیزه) حرکت

از برای حسین می‌بری گفتم آری گفت نگاه در قتلگاه
کن ببین چه می‌بینی معلوم بود همینکه نظر نمودم دیدم سر
چون خورشید درخشان و بر بالای نیزه زده بودند خون
از محاسن آن جاری بود لعنة الله علیه

در شب عاشورا جناب سید الشهدا امر نمود که کرسی از برای او
گذاردند آن سرور عالم بر روی کرسی قرار گرفته اصحاب جمع شده
و جوانان خود [illegible] جمع نمود [illegible]
جناب رفته بودند [illegible] اول خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت [illegible] فرمود بعد از خطبه خواندن فرمود
ایها الناس بدانید که جد من خاتم رسالت [illegible] رسید

و دادم دیدم می‌فرماید القوم قتلم از تشنگی کباب شد
جدم [illegible] به جهت [illegible] کس [illegible]
جناب تشنه معلوم بود دلم از برای او بدرد آمد جواب
انداختم آمدم به نزد عمر سعد فریاد کردم ایها الامیر اللعان
حسین جان [illegible] تسلیم می‌نماید رخصت بده قدری آب از برای
او ببرم دیدم آن حرام زاده دست در بغل خود نمود نامه
عبیدالله را بیرون آورد به نزد من انداخت گفت این نامه را
مطالعه نما ببین چه نوشته است معلوم بود نامه [illegible] نگاه کردم دیدم
نوشته است ای پسر سعد البته بوسیدن نامه من آب بر روی حسین
و عیال او ببندید [illegible] آب بده بر حیوانات صحرا آب

هر کس از برای مال و طمع دنیا همراه من آمده است برود این
صحرا [illegible] است بی آب و علف در این صحرا چیزی بهم نمی‌رسد
بجز زحمت از برای آن جناب قسم یاد فرمود هر کس
در این صحرا بماند بحق خدا کشته خواهد شد من تکلیف
از شما برداشتم بروید به خانه‌های خود من احتیاج ندارم
[illegible] فرمود عباس جان مادرت [illegible] و خواهرت در
مدینه [illegible] زینب و کلثوم خواهرانت [illegible] برادر [illegible] دست
از یاری من بردار [illegible] کلام عباس شنید [illegible]
بر زمین زد [illegible]
[illegible]
[illegible]

بده اما به حسین آب مده [illegible] تا بمیرد [illegible] حسین
[illegible] عرض کردم ایها الامیر حسین
در دم رفتنی است عبیدالله نمیداند که آب به حسین دادم یا ندادم
اذن بده ببرم قدری آب از برای او ببرم معلوم بود دیدم
سکوت اختیار نمود من سکوت او را موجب رضا دانستم
آب انداختم آمدم در کنار شط [illegible] فرات [illegible]
[illegible] پر از آب از برای سید ابوتراب آوردم
[illegible] روانه قتلگاه شدم [illegible] دیدم [illegible]
فریاد کنند الله اکبر گفتم [illegible]
دیدم ظالمی [illegible] فریاد [illegible] آب [illegible]

مصیب نام سوء بر داشت مرطالعه نمود سنه و کرد بکریه کردن
برخواست عیال و اطفال خود سو وداع کرد از خیمه بیرون آمد عرض
سلطم کردید درت حال و رودت کردم نسند و نمود بکریه کردن
قبیله و عشیره او در راه سوا حاضر نمود کفتند امیر ما سو به میشود
چرا کریه میکنید کفت سوا زبرای ان بن نفس نمود عرض کردند
جان ما همه بفدای قربت ابا عبدالله هر کدام دو بدند عیال خود سو
وداع نمود غرق اسلحه شدند از خیمه های خود بیرون آمدند
مصیب با جلال هزار سوار رسند روانه کربلا کردید قدری
سوء آمدند دیدند عرب با کریه کنان می آیند ان عرب سو
به نزد مصیب آوردند کفت عرب از کجا می آئی بلی بر وکه

علی جان مادر رب و ریدم چشم انتظار است بیا سکینه سو
بر دار بر در از این صحرا مادر رب ار زود دار در نزد ا ماد
کنند علی اکبر عرض بابا تو مرا بچه سالی کردی ترا بگذارم بروم
والله نمی روم دست از تو بر نمی دارم تا انکه در رکاب مبارکت سو
به اصحاب کردند فرمود تمام بر دید اصحاب عرض کردند
ای قربانت برویم کجا برویم خانه بر سر عیال ما خراب بشود
زینب دختر علی سو بدرت دشمن بدیم ریعم خصم ما بشود

۵۰

کفت از کربلا کفت چه خبر داری عرض کرد کربلا بودم بدن
علی اکبر سو پاره پاره کردند اشک از دیده اش جاری شد کفت
یاران تعجیل کنید عباس حیف است قاسم حیف است قدری سوء
دیگر آمدند مصیب نگاه کرد دید یک عرب کریبان پاره می آید
امر کرد عرب سو حاضر کردند کفت عرب از کجا می آئی
کفت از کربلا کفت چه خبر داری کفت کربلا بودم بدن قاسم
سو پا مال اسبان نمودند کفت ای یاران تعجیل نمائید عباس حیف است
حسین حیف است همه جا آمدند قدری سوء دیگر آمدند که ببینند
مرتبه دیدند یک عرب دیگر می آید مصیب نگاه کرد دید عرب
اشک از دیده اش جاری است مثال زنان بچه مرده ناله میکند
بالا نجا رفته بار نمود عرب از کجا می آئی چه خبر داری کفت مصیب

حضرت عباس آمد به نزد برادر عرض کرد برادر جان
در این چهار فرسخی کربلا مصیب هزار جمله شیعیان ثابت
صاحب است هزار سوار میباشد صاحب قبیله و عشیره میباشند
اگر اذن میدهید نامه از برای او بنویسیم بدانند تو در این صحرا غریب
بیا شیر ان جناب فرمود برادر عباس من احتیاج ندارم تو خفه
میدانی حضرت عباس قلمدان و کاغذی سو طلبیدند نامه
از برای مصیب نوشتند قاصدی سو طلبیدند آن نامه سو به قاصد
دادند قاصد سوار شد روانه نمودند قاصد هم جا روانه شد
تا انکه اول صبح است سو آمد در کنار خیمه مصیب مشغول نماز بود
نامه سو به نزد او بر زمین کذارد مصیب هم از نماز فارغ شد
کفت این چه خبر است عرض کرد این نامه حسین پسر مرتضی علی است

ایضا ای دیده کور شو تا نه سر آل نبی ست سود ر بالای نیزه نه بینی
میگوید راه دروازه بنبش گرفتم روانه شدم هم جا دویدم تا خود سو بدر
وازه رسانیدم که تا که از دم دروازه شنو رغوغا شد
جبهه ای کجاوه محمد ز ره رسید آشد محمد نوبت سراپرده رسول
نشسته بر شتران جمع با خل زنجیر میگوید اول نیزه داران
لشکر آمدند گذشتند بعد از نیزه داران سوارکان آمدند گذشتند
بعد از سوارکان پیاده کان آمدند گذشتند بعد از پیاده کان
طبالان بعد از آن رقاصان آمدند گذشتند بعد از آن عید و رد ر
مولد تا حسین آمدند هم سره مانند موی پریشان میگوید دران اثنا
چشم من بر یکی دختری ماه روی افتاد نزد آن دختر رفتم نگاه

بر قد و بالای او نمودم و دیدم میچم بر من زد ای بی حیا نگاه بدختران
رسول خدا میکنی گفتم ای دختر رسول چشم من کور شود اگر بخواهم
براه خیانت بر شما نظر بدهم اسم مقدسم بگو تا بدانم که کیستی گفت

ای شیخ من سکینه بنت حسینم [illegible]
بظلم عجب بر سر [illegible]
[illegible]
میگوید [illegible]

سوار بود پاهای مبارکش سو به قل زنجیر بسته بودند قاسم ابن [illegible]
میگوید من ایستاده بودم تماشا می نمودم یکبار بر چشم من بر [illegible]
ظلم افتاد دیدم یک سر بود مثل قرص ماه به گردن اسب جعفر
او بخته هر وقت آن اسب سر بالا میکند آن سر بر [illegible]
اسب می جنبد هر وقت سر سو بر زمین انداز دان سر [illegible]
خاک آلود کشیده می شد

سهل گفت از میگوید من در شهر کوفه در دروازه العی ره ابن زیاد
مشغول برهت کاری بودم که یکبارگی دیدم صدای های و هو
بلند شد از آن خارجی که نزد من ایستاده بود پرسیدم فرزند جه
صدا است جه هنگامه است مگر عید تازه در این شهر شده و لیکن در
میان ما مانند اول عید گفت ای شیخ تازه و نمیجانی بل و الله من غریبم
ولایت شما هستم گفت ای شیخ بدان شخص خارجی بر یزید خروج کرده
بعد لشکریان و سپاه او سو شهید کردند عیال او سو اسیر نموده
الحال داخل شهر می کنند گفتم نام آن خارجی چه چیز است گفت ای
شیخ حسین ابن علی ابن ابی طالب تا که گفت حسین [illegible]
میگوید القصه صبر نمودم آن ظالم از زدم [illegible] رشته جنان دست [illegible]
بکرس و برق خود زدم [illegible] نزدیک بود دیده های من کور شود

بخدا قسم است گریه نبودم و در دست ماهتاب ناشم عباس
سر از بدن جدا کردند انگشت از دید انشن جاری شد و باد
نمود ای جماعت تعجب نمایند امام حسین حیف است ایم جا آمدند
تا گلزار گلستان رسیدند و دیدند یکی عرب سر برهنه پای
برهنه گریبان پاره مصیب فریاد کرد ای جماعت این عرب سر
برهنه زمین نهاد و ریدان عرب سو جاقر نموده بد گفت عرب یک شیخ
به کجا می بردی عرب عرض کرد مصیب ذکر کجا میبردی گفت به بازار
حسین گفت بر کر در حمت کشیدی گفت از برای جه عرض
کرد بحق خدا قسم است گریه نبودم سر حسین سو بالای نیزه
نموده مصیب جماعت سو بر زمین زد گریبان سو پاره نمود
[illegible]

در حق من دعا میکند آمد خود سر به قدم پیغمبر انداخت
اظهار توبه و عذر کرد پیغمبر از سر گناه او گذشت حوات
برد در مرتضی علی از جا برخواستند عرض کرد یا رسول الله
از غیرت نماز دست ساربان را با عجب نماز دست خود بر
به برد باد دست بریده از مسجد بیرون برد و در فرمودند بگو
بیاید ساربان رو صد از دندان جناب دست ساربان
به موضع دست او گذارد و ندبه آب دهان مبارک مالیدند
دست او از روز اول بهتر شد یا رسول الله طاقت بنیاد و دل
ساربان بادست از در مسجد بیرون [illegible]
در این بازو دلم [illegible]
دست حسین سوار [illegible]
علیه السلام

الفاق بد پیغمبر نماز ان ضعف و نقاهت طاقت
نیاوردند یک دانه خرما بخورند فرمودند اول از برای
فرزندم حسین ببرا یا رسول الله تو با این هم الفت و مهر بیا
یک دانه خرما با حسین میل نموده [illegible] در شهر کوفه و فقیر
اهل کوفه نان جو و خرما بر رسم التصدق به عیال و اطفال
حسین میدادند خدام ان جناب دلوی دیگر از چاه آب کشیدند
دلو سیم را در چاه انداختند خواستند بکشند شیطان
ملعون با دندان خود ریسمان را پاره کرد بر روایت دیگر
ریسمان ضعیف بود دلو در چاه افتاد ساربان و بدان
جوان عرب آب [illegible] کرد [illegible]
فرمودند ساربان من [illegible] ندارم ریسمان ضعیف بود
دلو در چاه افتاد ساربان به غضب آمد دست

46

بریدند [illegible] سر بلند کرد [illegible] سیلی به صورت پیغمبر زد
ان جناب سخنی نگفتند مراجعت کردند وارد مسجد شدند
دیدند مرتضی علی در مسجد نشسته اند فرمودند یا علی برخیز
در حق ساربان دعا [illegible] ساربان وارد [illegible]
ان جناب برخواستند در حق ساربان دعا کردند خدام
ساربان را در ان حوالی [illegible] آمد فریاد کرد [illegible]
آیا این سرور [illegible] با او [illegible]
گفت [illegible] گفت [illegible] پیغمبر [illegible]
گفت [illegible] صورت پیغمبر [illegible] دست
[illegible] آید خنجر [illegible] کنند دست خود [illegible]
جدا کرد دست بریده به دست دیگر وارد مسجد شد [illegible]
آمد دید پیغمبر [illegible] سر [illegible] الهی [illegible]
ساربان [illegible] گفت [illegible]

47

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]

عرض کرد بابا امروز فرزندم حسین یکی کلام بجان کرد
که قلب من از جا کنده شد فرمودند فاطمه حسین من چه گفت
که دل تو بدرد آمد عرض کرد بابا امروز حسین گفت مادر آیا
طفلی در مدینه هست مثل من گرسنه باشد چه یک مرتبه
اشک از دیده‌های آن جناب جاری شد فرمودند الحال میروم از
برای فرزندم قوت تحصیل میکنم آن جناب آمدند از دروازه
مدینه بیرون آمدند نگاه کردند دیدند ساربانی شتران
چند دارد دلو و ریسمانی در چاه انداخته میخواهد از برای
شترهای خود آب بکشد فرمودند ای برادر آیا مزد و ر
میخواهی از برای تو آب بکشد عرض کرد چرا نمیخواهم فرمودند

همینکه برگشتم نگاه کردم دیدم سر حسین بالای نیزه
خون از محاسن آن قطره قطره میچکد ع لعنة الله علیهم
رحلت پیغمبر
روزی پیغمبر خدا فرمودند به آینه ردای مرا بیاور میخواهم
بروم بدیدن دخترم فاطمه که دوری بهشت سوار شوم آیا میدانی
چرا پیغمبر فرمودند چه وقت میخواهم دوری بهشت سوار شوم بروم
بدیدن دخترم فاطمه در وقت پیغمبر در بهشت رفتند جبرئیل امین
یک دانه سیب از درخت چیدند بدست رسول خدا
دادند آن جناب آن سیب را میل فرمودند آبستن شد و اگر
پیغمبر مراجعت کردند شب با خدیجه نزدیکی کردند

نطفه فاطمه بسته شد خلاصه آن جناب ردای مبارک را
بدوش گرفتند آمدند بدر خانه فاطمه چون قاعده آن سرور
این بود هر وقت بدیدن فاطمه میرفتند سه مرتبه سلام میکردند
اگر جواب میشنیدند داخل خانه میشدند و الا مراجعت میفرمودند
آن جناب آمدند بدر خانه سلام کردند فرمودند السلام علیکم
یا اهل بیت النبوه جوابی نیامد دفعه دوم سلام کردند جواب نیامد
خواستند مراجعت کنند دفعه سیم یک مرتبه یک آوازی ضعیف
از میان خانه بلند شد و علیک السلام ای پدر بزرگوار
داخل خانه شوید آن جناب داخل خانه شدند دیدند
فاطمه در گوشه خانه نشسته با اختیار گریه میکنند فرمودند
دختر جان فاطمه فدا دیده ترا انگر باید از برای چه گریه میکنی

دلوی چند دانه خرما میدهی آن ساربان پیغمبر خدا را
نمی‌شناخت عرض کرد دلوی سه دانه خرما میدهم بروایتی
چهار دانه بروایتی پنج دانه آن جناب قبول فرمودند ای شعبان
سه روز بود آن جناب چیزی میل نفرموده بودند در کمال
ضعف و ناتوانی یک دلو آب از چاه کشیدند فرمودند
ای ساربان مزدم را بده عرض کرد ای جوان عرب کارت را
تمام کن ای خوش غیرت مزدت را از من بگیر فرمودند ای برادر
ضعف دارم قوت ندارم آن ساربان سه دانه
خرما به آن جناب دادند آن سرور یک دانه خرما
خواستند در دهان مبارک بگذارند بخاطرش
آمد که گرسنه حسین آن خرما را نخوردند ای شعبان

حضور سر در بغل مبارک کردند یکی دانیم یاقوت
بیرون آوردند و می‌فرمودند ای زجر بگیر این دانیم یاقوت
سوار بر اسب دختر سونات بر بر گفتم ای دلت
شوی ای بردی همچون کسی شمشیر بکشد میگوید روانم
کوفه شدم همینکه قدری از لشکر دور شدم دیدم لشکر
خروش کردند الله اکبر الله اکبر ره میگوید برگشتم گفتم
ای لشکر چه شد گفتند ای زجر حسین از اسب بر زمین
افتاد گفتم بروم ببینم این شجاع که اینجا چگونه از اسب
افتاد همینکه نزدیک قتلگاه شدم دیدم لشکر و لشکر
هم شد بر دور یکی دیگر سوار شد بدهم تماشا کنم جان

همینکه حسین خواست سوار شود دیدم دختری بس کوچک
با چهار ساله از خیمه‌گاه بیرون دوید در رکاب آن سوار
گرفت عرض کرد بابا ای پدر رحم کن بر بی کسی سوگند
از برای طفلی من آوردی بابا سونات من آب
زجر میگوید جگرم از برای این دختر آتش گرفت الله اکبر
تا آنکه کنار شریعه فرات رسیدم جای داشتم
او سوار کوه میگوید پر از آب از برای سید ابوتراب
کردم روانه خیمه‌گاه شدم خنجم به سعد بن اشناد
فریاد کرد ای لشکر این زجر است میخواهد از برای حسین
آب ببرد میگوید لشکر از راه افتاد القدر رفت

دادن حسین را نماید میگوید لشکر رو شد رفتم نگاه
کردم دیدم حسین مثل ماهی از این پهلو به آن پهلو
می‌غلطید دیدم ابدان مبارکش حرکت میکند گفتم
خاک بر سرم حسین نفرین میکند اگر نفرین نماید یکی
نفر بروی زمین نماند میگوید بنشین رفتم گوش بدهم
فرا دادم دیدم میگوید ای جماعت چه بسیار تشنه
میباشم بابام ساقی حوض کوثر است یک قطره آب
بلب خشکیده من برسانید کسی سخن آقا را نشنید
میگوید باز روانه کوفه شدم قدری که راه رفتم دیدم
باز صدای الله از راه از لشکر بلند شد

شمشیر بر من زدند من غش کردم بر زمین افتادم
همینکه بحال آمدم دیدم فرزند ابوتراب مثل شیر رو بر لشکر
روباه حمله نماید همین قسم لشکر رو میکند و یکی ربع
دیدم آمد در برابر من شمشیر را از برای خدا من
خواست حواله نماید عرض کردم به فاطمه بحق خدا قسم است
من تازه وارد این زمین شدم هنوز شمشیر به جوانان
تو نزدم حربه به کفار نبردم دیدم نگاهی بمن فرمودند
فرمودند توان نبود که میخواست از برای دخترم سکینه
آب بیاوری عرض کردم بلی فرمودند
هل جزاء الاحسان الا الاحسان دیدم دلت مبارک

بر دشت های کربلا باید خبر نمایان از تو بمن برسد از جر میکوید
مراجعت نمودم آمدم بخانه غرق اسلحه کردیدم سوار بر مرکب
خودم شدم خواستم بروم دختری داشتم بسن چهار ساله
آمد رکاب مرا گرفت پدر جان در این سفر سوغاتی از برای
دختر ت بیاور سخن با خود فکر کردم گفت گفتم ای دختر در این سفر
بجز آفتاب گرم و ریگ بیابان چیزی دیگر ایم نمی رسد
میگوید آمدم اما سخن طفلم یادم بود آزان فکر دارد
صحرای کربلا شدم ابن سعد امر کرد لشکر جمیع مرا استقبال
کردند از یک طرف نگاه کردم لشکر بسیاری دیدم از یک
طرف دیگر نگاه کردم خیمه چندی دیدم گفتم ای پسر سعد

رفع زجر

اسجع شجاعان لشکر دو نفر بود شد وعب در شجاعت
این دو نفر مثل میزدند یکی ازرق شامی بود میدانید
کدام فاطمیه ازرق این حرام شده بود که در روز عاشورا
آمد بمیدان قاسم طفلک سیزده ساله امام حسن اما زجر بن قیس
در کوفه بود بهمان کربلا نیامده بود زجر میگوید من مزرعه
داشتم بسر مزرعه خود رفته بودم هنگام مراجعت کردم بخانه
خودم آمدم خواستم استراحت کنم دیدم صدای در خانه
بلند شد برخاستم آمدم به عقب در خانه گفتم کیست گوینده در
گفت ای زجر اجابت کن امیر عبیدالله را دیدم حاجب عبیدالله است

۴۱

کو حسین و کو اصحاب او و کو جوانان او کو لشکر او
دیدم پسر سعد گفت ای زجر آمدی اما دیر آمدی نبودی
در کربلا کشتیم هجده جوان علی و فاطمه گفت اهل او حسین
کو گفت ای زجر حسین رفته عیال خود را وداع کند میگوید
از آن شجاعت [illegible] با خود داستم گفتم خودم هم بروم [illegible]
حسین شوم میکنم اسب انداختم هنگام نزدیک خیمه های حسین
رسیدم دیدم در حرم برهم خورد حسین کفن بگردن
از خیمه بیرون آمد نهیب بر من زد ای زجر ما ورت [illegible]
بشنید عنان مرکب خود [illegible] عیال و اطفال من ترکش [illegible]
میگوید از آن ملاحت حسینی بجای خودم خشکیدم

۴۰

داخل خرابه شدم لباس خود عوض نمودیم روانه شدم
هنگام داخل مجلس عبیدالله شدم دیدم مثل خوک تیر خورده
چوبی در دست دارد سران چوب از آهن بود کاهی
بدست راست کاهی بدست چپ حرکت میداد هنگام
چشم آن حرام زاده بر من افتاد گفت ای زجر ما دورت
برگشت به شنید تملک [illegible] امیر بر تو حرام باشد گفتم اهل
امر چه کردم گفت بلی سابا چند هزار سوار از [illegible]
امیرالمومنین یزید میکرد بعد از [illegible] شمشیر از برای او
بیدا شدند [illegible] کربلا و تو از شجاعان
روز کار [illegible] در کوفه ماندی [illegible] بر سوار شو

تا به اینجا رسیدم عرض یا رسول الله فرمودند چه میگوئی مقبل

مجمعل الدین

در بیانیه در باب [illegible] حسین

مجون طبیعه کربلا را حسین [illegible]

نه سید عبدالله [illegible] کافر دانست

نه الخلیج در کتاب استغفار است [illegible]

مقبل میگوید منم از محتشم یاد داشتم

یک دست اشاره بجانب پیغمبر یک دست

اشاره به قبر ابا عبدالله کرده عرض کردم

یا رسول الله فرمودند چه میگوئی مقبل

عرض کردم یا رسول الله

[illegible] ۱۵ [illegible]

روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار   خورشید سر برهنه بر آمد

ز کوهسار   مقبل میگوید دیدم محتشم یک دست اشاره کرد

بجانب رسول خدا یک دست اشاره کرد بسوی قبر ابا عبدالله

عرض کرد یا رسول الله فرمودند چه میگوئی محتشم عرض کرد

[illegible] حسین [illegible]

[illegible] همون حسین [illegible]

این شعر [illegible] خرابان [illegible]

[illegible]

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین بود

مقبل میگوید دیدم پیغمبر خدا غش کرد

محتشم از منبر پائین آمد میگریان جناب

[illegible]

٢٩

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد   اگر غلط نکنم

عرش بر زمین افتاد   مقبل میگوید دیدم همون حوریه

بیرون آمد فریاد کرد مقبل بخوان گفتم از برای کی گفت

مادرش فاطمه غش کرد میگوید از منبر پائین شدم

در برابر پیغمبر السلام مقبل میگوید رسول خدا [illegible]

فرمودند خلعت بدادند دیدم ضریح ابا عبدالله

شکافته شد حسین با بدن پاره پاره از قبر بیرون

آمدند فرمودند مقبل غم مخور خلعت تو با من است

من ترا خلعت میدهم ای مقبل ترا [illegible] آن سو

خودم خلعت میدهم   لعنة الله علی القوم الظالمین

٢٨

بحال آمد دیدم التفات زیاد به او فرمودند در دامن

مبارک خود را برسم خلعت بر او دادند مقبل میگوید

قلب من شکست با خود گفتم اگر محتشم مرثیه گفته است

منم مرثیه گفته‌ام چرا پیغمبر به من التفات نفرمودند میگوید

دیدم در حرم ابا عبدالله [illegible] از حرم ابا عبدالله

بیرون آمد عرض یا رسول الله دختر فاطمه عرض میکند

شب جمعه است میخواهم بر فرزندم گریه کنم بفرمائید مقبل

بیاید مرثیه بخواند دیدم آن جناب فرمودند حسین مقبل

کجاست مقبل دیدم ملکی آمد مرا به نزد پیغمبر خدا بردند آن

جناب فرمودند اینست مقبل عرض کردم بلی قربانت بروم

مرثیه بخوان عرض کردم به بدیهه رفتم بالای منبر

سر و بالای [illegible] پله منبر قرار گرفتم شروع کردم مرثیه خواندن

لعنا در مجلس همه تماشا میکردند دیدند لبهای چون
غنچه گل شگفته شد فرمودند لعنا را عرض لبیک قربت
کرد شنوم فرمودند ان المظلوم ان العطشان لعنا را مرا
مرا بی قبر تباید کردند لعنا سو کناهی نداشتم ای شیعیان
کردن لعنا را سوزوندند نعش او سوا از مجلس بیرون کشیدند
بردند در میدان شام انداختند اهل شام همه متحیر و متفکر
ایستاده بودند تماشا میکردند گفتند مگر چه روی داده بود
لعنا را سو تباید نمودند گفتند در مجلس یزید با سر حسین
سخن گفت یزید امر کرد او سو کشتند ای شیعیان
اهل شام جمعیت کردند یکی رفت کفن آورد یکی
رفت کافور آورد بدن لعنا را سو غسل دادند کفن کردند
او سو تکیه سپردند ای شیعه انصاف بدهید اما شیعیان

طاقت نیاوردند نعش بیک لعنا را نا یک ساعت
بروی زمین بماند گفتند این نعش تازه مسلمانست
او سو غسل دادند او سو کفن کردند او سو تکیه سپردند
اما شیعیان اهل شام کی بودند در وقتی که بدن حسین
سه روز سه شب بدن مبارکش در برابر آفتاب بود
اما سعی کردم بدن آن سو کفن کردند عوض انکه
بدن آن سو کفن نمایند ابن سعد ظالم امر کرد اسب ها سو
نعل تازه زدند بر بدن آن تاختند علیه لعنة الله علی قوم الظالمین

روضه مقبل علیه رحمه

مقبل شیر در طلب نیکان بعد در ریحا از نظر یا منزل کرده بود
همینکه شب شد چند نفر در مصیبت ابا عبدالله خواندند
گریه بسیاری کرد او سو خواب رفت در عالم رؤیا واقعه خود سو

در سحر مقدس مولانا حسین دید آمد داخل کعبه سکینه شد
خواست برود در حرم آقای خود سو زیارت کند دید تحجر
آلود است او سو گرفت گفت مقبل کجا میخواهی بروی
گفت میخواهم آقای خود سو زیارت نمایم گفت مرخص نیست
گفت از برای چه گفت مگر نمیدانی امشب جمع میباشند
مادرش فاطمه آمده است فرزند خود را زیارت کند لعنت علی آمده است
جدش آمده است پیغمبران آمده اند خبر کن همینکه آن فارغ
شدند آن وقت تو داخل حرم بشو مقبل میگوید من صبر کردم
دیدم به یک مرتبه در حرم برام خود بزرگوار از حرم اباعبدالله
بیرون آمد دیدم ملکی آمد مسندی در ایوان طلا اباعبدالله
انداخت دیدم آن بزرگوار آمد بروی آن مسند نشست
نظاره میکردم دیدم منادی ندا کرد ای آدم احیط ای موسی

احیط ای ایوب بیا ای ابراهیم بیا دیدم همه پیغمبران
آمدند در برابران بزرگوار صف در صف کشیدند دیدم
آن جناب فرمودند عیسی کجاست به یک مرتبه دیدم پیغمبر
محتشم قمر القاسم آمد در برابر پیغمبر است ادب سو بر سینه گذارد
و سلام کرد آن بزرگوار فرمودند انت محتشم عرض کرد نعم
بیلی قربانت بروم فرمودند برو بالای منبر قصه ای حسینی بخوان
دیدم منبری گذاردند از نور آن بزرگوار از آن حاصل
محتشم پا سو به پله اول منبر گذارد فرمودند برو بالاتر
پا سو به پله دوم گذارد فرمودند برو بالاتر خلاصه پا به پله
هفتم یا پله نهم منبر قرار گرفت زبان سو بر حسین خواند گفت
عرض کرد یا رسول الله کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا

[illegible]

علیهم السلام علی اهل البیت (؟)

مجلس یزید ظالم

مروایست انکه عیال در بدر را سوار در شام خراب
کردند یزید ظالم امر نمود مجلس سوار آراستند چهار صد
کرسی نشین در مجلس حاضر بودند هم بودند کرسی ها
طلا و نقره نشسته بودند از بزرکان یهود و نصارا و بنی
امیه ان وقت ان ظالم امر کرد بیر دیبرد اهلبیت ابا عبدالله
را بیاورید چه داخل حرم ان حرام زاده شدند برابر کی
هم از انها را ایستاده شدند دختران علی و فاطمه سلام الله
سر برهنه در مجلس شوم خود نگاه داشت امر کرد سر
مطهر را کربلا بود در طشت طلا کذارند اوردند در
برابر تخت بروی زمین نهادند اه از دل حشم

حقه ایست از طلا مطلا بجواهر ساخته چند هزار
نفر امیرو ند در ان حقه حاجت خود را از خدا میخواهند
یزید کفت نصارا در میان ان حقه چه چیز است
کفت یزید نصارا میکویند سم خر حضرت عیسی است یزید
نصارا حرمت سم خر را نگاه میدارند یک روز
عیسی پیغمبر بران خر سوار شده بود ظالم تو پسر پیغمبر
شهید میکنی یزید کفت این نجس سخن چنین است
فردا میرود در فرنک را رسوا میکند رو سوی جلاد کرد
کفت کردن این نصارا بزن همینکه نصارا اسم جلاد را
از یزید ظالم شنید از جا برخاست امد در کنار طشت
طلا سر ان سلطان سر کذارده بود دست دراز
سر ان سرور داشت عرض کرد یا ابا عبدالله بحق خدا قسم
نابان سخن نکوید دست از تو برنمیدارم

[illegible]

سؤال شود یکی از کنیزان زینب برخواست فریاد کرد عبید الله
چه اسرار داری این زینب دختر علی ابن ابی طالب است ان ظالم
همینکه ان مخدره شنید برخواست بزانو نشست روی
خود سوی الیاجناب زینب فریاد زینب ای زینب
کرد
کلمینی بحق جدک رسول الله ای شعبان
الصاف بدهید زینب داغ جوان دیده زینب داغ علی اکبر
دیده چه گونه طاقت دارد با فاضل برادر سخن بگوید ان
مخدره روی مبارکش سوی عبید الله کرد انبدان ظالم بد بنیاد
در غضب شد فریاد کرد الحمد لله الذی فضحکم الحمد لله
الذی فتلکم حمل میکم جدا اراکه نما شود اکر دای مخدره
دکر طاقت نیاورد از جا برخواست فرمود عبید الله رسوا
نمی شود مگر فاسق و دروغ نمی گوید مگر فاجران ما نیستیم

فاطمه نالیه کشید غش کرد بروی زمین افتاد زنان بیخ تا
آمد ند فاطمه سوی کرفتند یک آب بصورت فاطمه ریزند یک
آب بصورت فاطمه ریزد این بیت دختر بود غش
کرده در میان زنان اورا سوی کرفتند او سوی کال آورد شد
او دختر سکینه را اخذ فنگاه شد بروی کشته بابا بیش
غش کرد ابن سعد گفت ای لشکر این دختر سوار روی
کشته بابا باش بر کنند خوب بازکنند با چکال بارچنه
قوت کرده شنوا الشند او سوار روی کشته بابا باشش بر کنند
که یک مرتبه شمر حرامزاده پیش آمد فریاد کرد بر یک کتار بر و بد العاق
اور ساعد برخالم کرد آن ظالم پیش حنجره بازبانش خنده سیلی بصورت
سکینه زد فریاد کرد بابا مرا بیا که مرا کشتند آقا دختر تش سوز
کرد سکینه گفت ای کشته گلگون کفن مردانیم الوداع
ور ترا تنها در میان جهان ماندم الوداع علیم السلام

۳۲
تو هستی ولد زنا آن ظالم در غضب شد فریاد مخف
جلد و جلد و بیا کرد این زن سوی برو همینکه این دختر
نار علی سالم و جهار سال نام جلد سوی شنید ندا مرد
ان مخدره سوی کرفتند گفتند واحمدا و اجعفرا و احمزتاه
سبحان الله عبید الله سوی بکشند عمر بن حریث از جا برخواست فریاد کرد
عبید الله زنان مصیبت زده سوی آفتاده می کنند این زن مرگ جوانان دیده
این زن مرگ برادر دیده ان ظالم انبدان عمر بن حریث از
شفاعت ان مخدره در گذشت فریاد کرد قمر بر سر اطیبین سر برادر حسین
سوی علی ابن زید سوال سوی آوردند ان ظالم دست دراز کرد و چوب
خیزران برداشت ان چوب سوی بر لب مبارک لا میزد
زینب از جا برخواست فریاد کرد عبید الله ای نامرد
چوب مزن بر لب برادرم سر برید جمع کردن خاک بر سر من

۳۳
مجلس عبید
همینکه ان شعبان سوی نهد کردند عبید ای ما را اسیر کردند
وارد کوفه خراب نمودند عبید الله مجلس خود سوی آراست ان ظالم
امر کرد خالد بروید دختران علی سوی برهنه وارد مجلس کنید
برادران ملعون رفتند زینب سوی آوردند داخل مجلس کردند

[illegible]

زینب سوی برسید تا کم به اسم الیاجناب زینب
رسید گفت این زن متکبره کیست در مجلس نشسته
اعتنا نکنم گفت سر جواب او سوی نداد دوباره
سؤال کرد باز جواب او نداد نخر دفعه سیم پرسید

ملک است همین چرخ خست بر سر آمد   عقاب عصمت از در در آمد
آن مرغ گفت وای بر ما گفتند چه کردیم وای بر ما گفت
ای بی مروتان که هم بر روی شاخهای درخت نشسته مشغول
خواندن که میان شنیدا ما بدن با زبیر و قر فاطمه در زمین کربلا برهنه
بروی خاک افتاده مرغان همینکه این کلام را از آن مرغ شنیدند
هم به بال شتاب پریدند تا بصحرای کربلا رسیدند وارد
قتلگاه شدند دیدند جوانان فاطمه هم برهنه عریان بروی خاک
افتاده اند   ز تیش روان بجسم

بلی خورشید منور از تیش لعل
جسم او خاک و خون غلطان نعش خنجر تیغ
بجز وی است از تیش خنجر شکسته
بلی از زنید ظالم با یا شکسته

یک دفعه وقت عصا کشت دست بر دیوار خانه گرفت آمد
در سرای خانه هرچند نگاه چیزی نمی بیند تا نگاه چشم فاطمه
برلب دیوار افتاد دید یک مرغ خوش خو با برلب دیوار
نشسته قطره قطره خون از بال آن مرغ بزمین میچکد فریاد کرد ای مرغ
ترا بخدا قسم میدهم بگو ببینم از کجا آمدی ای بی مروت چرا حال
بد میزنی من در این سفر برادر رهی جده ساله دارم بابام در سفر است
عمویم عباس در سفر است بگو ببینم خبر از کدام یک آوردی
به یک مرتبه آن مرغ سر از زیر پرش بیرون آورد قفس
از زبان او برداشته شد و یاد کرد ای فاطمه من خبر قتل بابات
آوردم حسین بود در قربی   سر بریده بود   تن با کشتن میان خون
کشته شد   کی که سرش از تن جدا شد   جا در بیابان دگر بود

ان مرغان هم بودور گشتند با عبدالله جمع شدند که بر بالا
کرده بعد از گریستن هر کدام از آن مرغان سه بار خود را
پرهای خود را از خون آغشته کردند و پرواز کردند
رفتند هر کدام به طرفی روانه شدند از آن جمع یک از آن مرغان
رفت بمدینه همینکه وارد مدینه شد داخل روضه پیغمبر شد به زبان
فصیح عرض کرد یا رسول الله که از صحرای کربلا افتاده دیدم
بدن فرزندت حسین برهنه عریان بروی خاک افتاده بعد
از آنجا پرواز کرد آمد برلب دیوار خانه عبدالله نشست
در آن وقت در وقتی فاطمه علیله در بستر بیماری افتاده بود
آن مرغ شروع کرد بناله و نوحه کردند صدای ناله او بلند شد
همینکه فاطمه ناله آن مرغ را شنید از بستر بیماری برخاست

که حبیبم در خستان نشسته سر سر از در زیر پرش کرد قطره قطره
خون از بال آن مرغ بروی زمین میچکید

بسکه گریه کردم   حال من تفسیر نیست
و در شنیدم   که دادم   بی سر و دادم
که ز هجران بی تو حسین   بر سینه می زنم بر سر
در حسرت در هجر   خاک سیاه در بیابان
سر و دادم بر او از بی کسی   جان در خون
میطلبم در خون نیزه ای

مرغان همینکه ناله آن مرغ را شنیدند هم آمدند بدور آن مرغ
حلقه ماتم زدند   گفتند   ای یتیمه

جا ندارد بر زبان بابت شکسته
هم خون بر کتیبه خیمه ای بی بابا
سر شکسته بی جا نیزه بر آمده
دیده خونبار می جای ای بی بابا

[illegible]

[illegible]

بلبل نکهت نغمه ایدر کش [illegible]

گل آمد در باغ ابار کبر [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۷

هر چه گلزاری بلبلی دارد
خوشگر فتنه بریکه نوائی

گرده خو سیاه در بشنوائی
ابان گلوی ابان گل زار بابلم

در بند رباکی ای بیدرجان
پا بند رباکی ای بیدرجان
خون تا جگر باکی ای بیدرجان

[illegible]

در بند رباکی ای بیدرجان
پا بند رباکی ای بیدرجان
خون جگر باکی ای بیدرجان

[illegible]

دوباره

آکه بوسفیان ای بکند قطری
دنبال یار بر غنچه برگ بر
نیجر نی عنبر دختر یار
ابان دو دنیا و یار ما یار

در بند رباکی ای بیدرجان
خون جگر باکی ای بیدرجان

در بند رباکی ای بیدرجان
پا بند رباکی ای بیدرجان
خون جگر باکی ای بیدرجان

[illegible]

۲۶

از شر خوبان توبه کردم
تا دنیا لشکر توبه کردم

حق بعمر توبه کردم
تا فلع محشر توبه کردم

کشتن محتاج دریم سواح
از حیق جان کردید توفان

ناز کرجان دارم بربان دارم
از شر خوبان توبه کردم

از شر خوبان توبه کردم
تا فلع محشر توبه کردم
تا دنیا لشکر توبه کردم
حق بعمر توبه کردم

[illegible]

دوباره

از شر خوبان در [illegible] الامان
تا [illegible] جان توبه کردم

چون در ابان شهر یار ای سرور
کردم آزرده خاطر تزتر را

از کرم یلبلز کردام شکر
از شر خوبان توبه کردم

تا فلع محشر توبه کردم
حق بعمر توبه کردم

بلخوان دارم خاموش دارم
از شر خوبان توبه کردم

[illegible]

نوشته ...

[illegible] ... نیامده

[illegible] ... نمانده

از روی طبقه ... [illegible] ... نمانده

[illegible] ... نمانده

[illegible] ... نمانده

[illegible]

۲۵

[illegible] ... نمانده

[illegible] ... نمانده

نوشته ناظم صفا

شکر خدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای پدر کار سفر ایمن است

بابا هر که در سفر ... چنین است

من هم التماس دعا دارم هر جا روزه ...

[illegible]

ازجا مثلم کو احمر ای فرس شو چراغ محکور
الحماس رعاس رجا ابحر
بلدبر لب سبزوناهی محکور
علاکرنجم دور الکردی دریا محجران بر ریاح کمنوزر
نجم ز لایدی ناصار کردیم
بر ز ح سو باز از کردیم

ازجاملکم کو امر سنجام
ان با وفا سلطان باوفا
بر کبریا سلطان بهر عزیز
ای فرس تو چراغ محکور
بلدبر لبیب وفامی محکور
بحر بر ابر بحر از ابابه
ای فرس شو چراغ محکور
بر کبر اقبال تو غرفه محاج چون ابر نوبهاری
بلدبر لبیب وفا محکور
بر کبر از ناج تو و او کوکب خوش تر بهاری
ای فرس شو چراغ محکور
بلدبر لبیب وفای محکور
از محرر دیر باجرام
بر تیج نافت دیگر نفام
نشا الغم تو ذر

چده نیکو
از دل تو شکال شانه ذر دار
ان سر ذهدان تو زدهر
از دیده مبارد دهل یار
بدیلی بیاکی سیلاب بیاکی
ایدو تو دل شکسته باکی
~~[illegible]~~
کلهار حسنی جول بروزدال انچه سلطان به برشد
زین لب دهقان ختم بر کمال
یار سیم کفای تو رخفان
اینو چه حال
کر شسته نابجا طوکلاب
زلف او از درحواب
یار سیمین تو سیه مرا
از دو حل حسنی دارت برضا
یار بیکجایی شه دلکدا
محل تو گنه از زه دکا

کلدار علم ماش
بوان سنکل ست
ابعاجل
از دردل
حن بخن
الفیار
شو سلم ابرا
بحیره باشد

ازجا مثلم کو باده اجرام
ان با وفا سلطان باوفام
ابر کر

چده نیکو حال حیرت
ایلیجه بر زیر تیم تعل جکر
یار سیم کهد کایو زنو
اخیر تیم جان در یقیم
ازاجه تیم ع در تاب دیع
یار سیم کهد کایو زنو

[illegible]

قاسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که بگو دم ... که هدف میدهند دم
... خواره دل زادم

که ... ... که ... ... دل ...

ای یار ای یار ... جان ...
... آمد

الحمد الله بادم ... آمد ... بیزار آمد
جان بسته ... در شکایت بیزار آمد

ای بیدار ای بیدار ای بیدار جان خفته دل بادام چشمان

غریب در وطن دور ... فودم
بغربت شدم گوی برادر جان برادر

و ... برادر با بیت گیسدم
و ... برادر که ... نبیدم

از دست ... جون ... غمخوار
... برادر جان برادر

و ... برادر با بیت گیسدم
و ... برادر که دولت نبیدم

سوز ... دوام دارم ... دیده گم
که ... ... که ... ...

ای بیدار ای بیدار ای بیدار جان خفته دل بادام چشمان

... در ... ... خونم
... ... در ...

ای بیدار ای بیدار جان خون دل
بادام چشمان

... ... صورت ... نبیم
برنشان ... ...

ای بیدار ای بیدار ای بیدار جان خفته دل بادام چشمان

عاشق ... ... قامت ... ...
... ...

ای بیدار ای بیدار ای بیدار جان خفته دل بادام چشمان

... ...
... ...

... ... بر دو دیدم
بصد خون جگر خون جگر

اگر ... ... دیدم ... ... کرم
... کرم رود ... صفم

... ...
... ... بلا ... ...

... ...
رود اکرم رود صفم

... ... جان ... نظر ... ...
... ... دیدم

... ...
... کرم رود صفم

روز ... ... کم ... شاه مظلومان حسین
... ...

رود اکرم رود صفم

[illegible]

ای [illegible] اقبال ما

گفت با جد اه [illegible]

[illegible] جوانان [illegible]

یادم آمد از دلستان کربلا

[illegible] کربلا

[illegible] علی اکبر [illegible]

از جوان مردی [illegible] عباس

یاد وار روح اکبر از جوانی و علم

زنگم سقای [illegible] تشنه کام

غیر ان سقای اطفال حسین

کیست او عباس عطشان حسین

یادم آمد زینب بی خانمان

ان اسیر قید ظلم شامیان

[illegible] کرد ان علیا جناب

[illegible] شام [illegible]

[illegible]

[illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible] برادر [illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible]

نوجوان [illegible] دلستان

امان از منفذ مردود کافر

که زد خنجر [illegible] اکبر

نوجوان [illegible] دلستان

امان از منفذ مردود کافر

که زد خنجر [illegible] اکبر

[illegible]

بر حالیمی تنگ ارزانه

روز هجران شیون ورد ولبم

نقضه ونا ایلی غمخوان رقیب نا یلی [illegible]

کم صبر ارزو دمی احمد شتان نو فیغان [illegible]

دل داغدار هر یک تلک شرف قان نه صلصلان یم شیون کنون نام بیدار ورد زبان

دل نارغنت غمی [illegible] خلق [illegible]

بیر کام [illegible]

[illegible]

ارزجوان ناکام یکرم حاکمه ارام تمدار ذی اندلارام هرکز ندیده کرم [illegible] چمن بی زنی یدوران

[illegible]

نوغزل

[illegible]

قا نشر قات اکرال [illegible] قاسنه موج تلمشم قرزمی تار خمیده بار ده برج دلده

قای ادرا اکرن لالیق قربان من المنیف قملب [illegible]

سن شتر دان منم تمام شد

صنم لاله رخ طفل اده جوانی
اد صفحی [illegible] جوانی
ای صنم لاله رخ ای سیکانه نگر ای خجسته رفتار
بر این صفحه [illegible]
لعل لبهای تو [illegible] در
[illegible] از فلک صیادان رسیده
[illegible] از [illegible] رسیده
پاره پاره اوردن از کین اگر ما
به کینه کردن از کین [illegible]
اهلبیت مصطفی را همه تبا باید
تا بحجه [illegible] نگاه کر
صنم لاله رخ [illegible]

مطلع سوال و جواب [illegible] با امام
بیا [illegible] اندر دل [illegible]
[illegible] اندر جهان [illegible]
والسلام [illegible]
[illegible]
او [illegible] از [illegible]
لعنت بر [illegible] دادن [illegible]
صنم چون [illegible] سیدان حیف [illegible] دسته [illegible] باشد خندان
[illegible] بیدیق [illegible]
[illegible]
اقا [illegible] طفل اده جوانی
اد [illegible] جوانی
صنم لاله رخ لاله
ای نگاه [illegible]
ای خجسته صنم لاله

ای برادر ای [illegible] کاهی [illegible]
ای [illegible] داغ [illegible] دل [illegible]
نو غم
غم تو [illegible] در [illegible]
پایدار [illegible] کار [illegible]
بلطف [illegible] بلطف [illegible] در دو بینم
بلطف الله [illegible] مهمانه [illegible]
غم [illegible] سجده [illegible] خانه [illegible]
پایدار [illegible] کار [illegible] روز کارم
غم تو جان [illegible]
عزت یار [illegible]
افتخار [illegible]
جهان [illegible]

[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
او [illegible]
[illegible] عمران [illegible]
[illegible] داغ [illegible]
این [illegible] عالم [illegible] دل [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] در راه [illegible]
[illegible]

نوحه

[illegible]

ازین هر طار سوم جنبیده حکم گشته جاری   طایر روحم شنیده ز لطف کبریا کباب

نوحه

[illegible]

نوحه

[illegible]

الحمد لله شد وقت نماز بابام بیاید   الحمد لله شد که سیم لاله سر بر زدم بیاید

[illegible]

نوحه

[illegible]

حامیم و دخان سوره عمران یس و رحمان   ورد زبانست ای زینب

[illegible]

[illegible]

نوحه

[illegible]

[illegible]

نه همیشه حصول از این واقعه خوبی خلاف است — که از دو این ظلم قسمت [illegible] بکنند

[illegible]

[illegible]

بیا ما و دم دیگر به بینیم روی جدا مات — یکی برابر [illegible] در این سحر [illegible]

[illegible]

[illegible]

بکدم نظر بفرما برسید ذوکر
دمی تو آقا جز بر گشته ز دل آه

هر کو بدلم نهر بزاری هر دم سبب
قراری آقا کسی ندارم

لالجان آقاجان
کمر بازی بند دران

آچ بیر کورنه باغ شکنه جانه علی قارداشی ناکام علی قارداشی

[illegible] ما در دود ر دود [illegible]

[illegible] با [illegible] دو [illegible]

[illegible] ما در دود ر دود [illegible] دوام

[illegible] بر زمین [illegible] عدوان [illegible]

نگفتا بر لب سر و دشنیده ام
کی بو کسی پشیمان

یک لحظه دیگر کی بود فغان
بینی همه چه عریان

بر زخمم جز نمک ره افزون تر
در شتاره صد چاک پاره پاره

[illegible] کوفیان

[illegible] باران

[illegible] عدوان

دار دیم [illegible] بودران

خواهم جان خواهم جان
[illegible] میدان

16899